

• نویسنده: پریسا برازنده
• تصویرگر: نیلوفر برومند
• عکاس: اعظم لاریجانی



رشد دانش آموز

بچه‌های قزوین

قطار

تصمیم گرفتیم با قطار به شهر قزوین برویم. می‌خواستیم با بچه‌های قزوین صحبت کنیم و از آن‌ها درباره‌ی آرزوهایشان پرسیم. می‌خواستیم از آن‌ها پرسیم: اصلاً اگر خودتان سردبیر و نویسنده و تصویرگر این مجله بودید، چه کار می‌کردید. بله، ما قطار را برای سفر انتخاب کردیم تا توی راه، بتوانیم دور هم بنشینیم و درباره‌ی شما حرف بزنیم.

دیدار با بچه‌ها در هر زمان و هر جا دوست‌داشتنی و دلنشین است. مخصوصاً اگر بتوانیم شما را در مدرسه ببینیم و روی میزهایتان هم پر از «رشد دانش آموز» باشد. این بار برای دیدار با خوانندگان مجله، به **مدرسه‌ی شهید باقی** در شهر **قزوین** رفتیم.



قزوین، شهری پاکیزه با بچه‌های شاد و سرحال بود.



بچه‌های کلاس پنجم به افتخار مجله، یک نقاشی گروهی کشیدند. دست همگی درد نکند!



مدرسه



یک روز شاد شاد شاد!

وارد کلاس که شدیم همه جا پر از لبخند و چشم‌های براق بود. همه از دیدن هم خوشحال بودیم. کلاس چهارم، تمیز و خوشبو بود و یک معلم مهربان داشت. شروع کردیم به گپ و گفت‌وگو. با هم از هر دری حرف زدیم و شنیدیم. کلی حرف‌های خوب و نقدهای خوب از شما شنیدیم. شما مجله‌ی خودتان را دوست دارید و می‌خواهید بهتر و بهتر باشد.

ماجراهای بامزه‌ی کلاس

خانم معلم و آقای مدیر به ما اجازه دادند با بچه‌ها مجله‌بازی کنیم. تازه خودشان هم با ما بازی کردند!

بچه‌ها چند بار، اشتباهی به آقایان گفتند: خانم اجازه!

اولین صفحه‌ای که بچه‌ها به سراغش می‌رفتند، طنز و لطیفه بود!

بچه‌ها برای رشد دانش آموز برنامه‌های زیادی داشتند. ما گفتیم: کاش این یک بازی نبود!... کاش شما واقعاً کارکنان مجله بودید و ما واقعاً دانش آموز می‌شدیم!



مجله را از اول تا آخر خوانده بودند.

سردبیر مجله گفت: بچه‌ها، ما آمده‌ایم با هم بازی کنیم. بازی مجله... شما سردبیر، تصویرگر، مدیر داخلی، طنزنویس و نویسندگی علمی باشید. ما هم دانش آموز می‌شویم و پشت میزهای شما می‌نشینیم. حالا از شما می‌پرسیم که هر کدام از شما کار خودتان را چه‌طور انجام می‌دهید. یکی سردبیر بشود و بگوید چه برنامه‌هایی برای مجله دارد. تصویرگر بگوید چرا این تصویر را کشیده است. نویسندگی علمی هم بگوید چه کتاب‌هایی می‌خواند.

بله... بازی شروع شد و هر کدام از بچه‌ها شروع کردند به جواب دادن. ما دانش آموز شده بودیم و آن‌ها کارکنان مجله. خیلی کیف داشت. آن‌ها می‌دانستند صفحه‌ی قرآن چه قدر مهم است. می‌دانستند خنداندن بچه‌ها چه قدر سخت و پرزحمت است. می‌دانستند مطلب علمی عکس‌های خوب می‌خواهد. می‌دانستند یک مجله باید چه‌طور باشد. ما از بچه‌ها خیلی چیزها یاد گرفتیم. بعد گفتیم: بچه‌ها حالا که توی این بازی این قدر خوب عمل کردید، می‌توانید واقعاً جزو همکاران مجله باشید. پس بنشینید حسابی بنویسید و نقاشی کنید.



بچه‌های کلاس پنجم ...

ای کاش‌ها

ای کاش بیشتر توی مدرسه می‌ماندیم و می‌توانستیم به همه‌ی کلاس‌ها برویم.

ای کاش نان قزوینی بیشتری با خودمان سوغات آورده بودیم؛ چون خیلی خوشمزه بود!

ای کاش وقتی رفتیم رستوران، قیمة نثار (غذای معروف قزوین) تمام نشده بود و می‌توانستیم بخوریم!

ای کاش بتوانیم به دیدار همه‌ی بچه‌های ایران برویم!

